پژوهش‌نامه حکمت و فلسفه اسلامی
س٤، ش٨، بهار و تابستان ١٣٩٦
صفحات ٥ تا ٢٦

Bi _ quarterly Journal of Hikmat & Islamic Philosophy
Vol.4, No.8, Spring & Summer 2017

بررسی و نقد مبانی هستی‌شناختی دوگانگیِ واقعیت و ارزش در پوزیتویسم منطقی

محی‌الدین احسان‌دوست[1] و محمد مشکات[2]

چکیده

دوگانگی «واقعیت» و «ارزش»، که طی دهه‌های اخیر و به‌ویژه تحت تأثیر پوزیتویسم منطقی، در موضوعات مرتبط با فلسفه اخلاق حضور جدی داشته است، بیان‌کننده فقدان معنای واقعی و یا عدم واقعیت ارزش‌ها است. تقریر پوزیتویست‌های منطقی از این دوگانگی، بر اساس مبانی نظری خاصی از جمله برخی مبانی هستی‌شناختی مانند دوگانگی «است» و «باید»، فیزیکالیسم و ملاک معناداری گزاره‌ها بنا شده است. درحالی‌که با اثبات خودویرانگری ملاک معناداری گزاره‌ها و فیزیکالیسم و اثبات عدم موفقیت این اصول در علوم طبیعی و اجتماعی و دیگر انتقادهای متوجه آنها، بخش زیادی از مبادی هستی‌شناختی این دوگانه‌انگاری مورد تشکیک قرار می‌گیرد. همچنین با درنظرگرفتن ابعاد انشایی و اخباری گزاره‌های ناظر به ارزش‌ها و اثبات فراتربودن آنها از انشا صرف و توجه به موضوع ارتباط میان افعال و ارزش‌ها و نتایج آنها دانسته می‌شود که این گزاره‌ها ارجاع‌دهنده به واقعیت و مبیّن رابطه ضروری میان فعل و نتیجه بوده، از پشتوانه واقعی برخوردار است و اعتبار و ثبات ارزش‌ها به آن واقعیت‌ها وابسته می‌باشد.

واژگان کلیدی: ارزش، واقعیت، هستی‌شناسی، پوزیتویسم منطقی، فیزیکالیسم.

تاریخ دریافت: ۹۵/۸/۲۰ تاریخ تأیید: ۹۵/۱۰/۶

۱. دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه شهید بهشتی (sm.ehsandust@gmail.com).
۲. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان (mohammad.meshkat@yahoo.com).

مقدمه

یکی از مسائلی که همواره در فلسفه اخلاق مد نظر قرار می‌گیرد، مسئله ارزش‌ها و هنجارهاست که مناقشات بسیاری درباره آن صورت گرفته و سبب پیدایش طیفی از دیدگاه‌های فلسفی دراین‌باره شده است. در یک سوی این طیف دیدگاه پوزیتویسم منطقی (Logical Positivism) قرار دارد که نه‌تنها بر دوگانگی مطلق میان واقعیت و دانش با ارزش حکم کرده است، بلکه طبق تعریف آنان از واقعیت، هیچ‌گونه واقعیتی برای ارزش‌ها اعم از ارزش‌های اخلاقی و معرفتی قائل نبوده، آنها را به‌طور کلی بی‌معنا توصیف می‌کند و عرصه واقعیت و علوم را به‌طور کلی منفک از ارزش‌ها می‌داند.

نکته اساسی که در ارتباط با ارزش‌ها قابل اشاره است، ارتباط آنها با واقعیت‌هاست. البته میان موضوع نسبت علم و ارزش با موضوع نسبت واقعیت و ارزش، ارتباط وثیقی وجود دارد؛ زیرا انتظار این است که علم درباره واقعیت‌ها صحبت می‌کند و به‌همین‌دلیل در بررسی ارتباط واقعیت و ارزش، به موضوع ارتباط علم و دانش با ارزش نیز توجه می‌شود. این مسئله ورای ادبیات گوناگونی که به‌وسیله آن بیان شده است، ناظر به این موضوع می‌باشد که آیا ارزش‌ها ازجمله واقعیت‌ها هستند یا خیر؟ آیا وجود ارزش‌ها حقیقی است یا اعتباری؟ همچنین اینکه آیا گزاره‌های ناظر به ارزش‌ها معنادارند و اگر دارای معنا هستند، نسبت و ارتباط آنها با دیگر واقعیات چگونه است؟ حضور ارزش‌ها در زمینه‌هایی که در آنها واقعیت‌ها بررسی می‌شود، چگونه است؟ این پرسش‌ها علاوه بر ماهیت فلسفی، هم در حوزه علوم طبیعی و هم در حوزه علوم اجتماعی مطرح بوده و هست. همین مسئله اهمیت پرداختن به این موضوع را آشکارتر می‌سازد و ضرورت توجه به مبانی ارزش‌شناسی (Axiology) را که متأثر از مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی است، نمایان می‌سازد؛ زیرا ارزش‌شناسی شاخه‌ای از فلسفه عملی است که شرحی نظری از ماهیت ارزش‌ها ارائه می‌کند و ماهیت ارزش‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهد (Smith and Thomas, 1998, p.54).

براین‌اساس پوزیتویسم منطقی یکی از جریان‌های مؤثر در فلسفه معاصر و نیز شکل‌گیری روش‌شناسی برخی نظریات علوم طبیعی و علوم اجتماعی در قرن بیستم بوده است؛ بنابراین لازم

است نوع نگاه این مکتب فکری در ارتباط با ارزش‌ها و هنجارها روشن شود، ولی برای درک فهم دقیق‌تر این دیدگاه لازم است مبانیِ نظری که دیدگاه‌های پوزیتویستی بر آنها استوارند، کاوش شود که در مقاله حاضر به مبانی هستی‌شناختی این موضوع پرداخته می‌شود.

باید به این موضوع توجه داشت که جریان پوزیتویسم منطقی به‌عنوان بخشی از جریان تجربه‌گرایی در قرن بیستم و به‌عبارت‌دیگر به‌عنوان یکی از بخش‌های افراطی در میان تجربه‌گرایان، دارای مبانیِ هستی‌شناختیِ عام تجربه‌گرایانه است، ولی در مقاله پیش رو، به آن دسته از مبانی هستی‌شناختیِ دوگانه‌انگاری واقعیت و ارزش اشاره می‌شود که در ادامه آن مبانیِ عام، اثر مستقیم‌تر و مؤکدی بر دوگانه مذکور داشته‌اند.

بنابراین در مقاله حاضر، نخست به دیدگاه پوزیتویست‌های منطقی درباره ارزش‌ها و داوری‌های ارزشی اشاره می‌شود. سپس مبانی هستی‌شناختیِ خاص مرتبط با موضع پوزیتویست‌ها، ازجمله دوگانه‌هایی همچون هست ـ باید، همچنین ملاک معناداری گزاره‌های پوزیتویست‌ها و فیزیکالیسم اشاره و بررسی می‌شود.

۱. دوگانگی «واقعیت» و «ارزش»

پوزیتویست‌های منطقی بر اساس مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه خود، فقط موضوعاتی را واقعی و علمی می‌دانند که به‌طور تجربی اثبات‌پذیر یا تأییدپذیر باشد؛ براین‌اساس می‌توان به‌طور خلاصه گفت این جریان یک طبقه‌بندی سه‌بخشی درباره همه داوری‌ها مطرح می‌کند:

۱. داوری‌های ترکیبی: این داوری‌ها ناظر به واقعیت‌ها و موضوعات علمی است و به‌طور تجربی و با روش‌های تجربی اثبات‌پذیر یا تأییدپذیر است.

۲. داوری‌های تحلیلی: این داوری‌ها صرفاً بر پایه قواعد منطقی بررسی شده و صادق یا کاذب‌اند؛ همچون مسائل مربوط به ریاضیات و منطق.

۳. داوری‌هایی که از حیث معرفتی بی‌معنا هستند؛ همچون داوری‌های اخلاقی، متافیزیکی، زیبایی‌شناختی و...؛ بنابراین برای پوزیتویست‌های منطقی، ارزش‌ها و داوری‌های ارزشی را نمی‌توان توجیه علمی و عقلانی کرد، بلکه اینها در نهایت بازتابنده حالت‌های «خواستی» یا

بازتابنده احساسات شخص گویندهاند.

کارنپ و ***آیر*** به‌عنوان مطرح‌ترین افراد حلقه وین معتقد بودند که آنچه عرفاً احکام اخلاقی و به‌عنوان بخشی از ارزش‌ها تلقی می‌شود، اصولاً «حکم» نیست و برای‌مثال قول به اینکه «دزدی بد است»، نه دارای یک گزاره تجربی درباره دزدی است و نه ارتباطی میان دزدی و یک حوزه ماورای تجربی برقرار می‌کند. «دزدی بد است» یا حاکی از احساسات ما نسبت به دزدی است، یا اینکه این جمله کوششی است برای بازداشتن دیگران از دزدی که حالت دوم، درمیان پوزیتویست‌ها مورد اختلاف است، ولی در هر دو رویکرد، «دزدی بد است» حاوی هیچ معنای محصل و اصیلی نیست (Passmor, 1967, p.526). ***آیر*** (Alfred Jules Ayer) دراین‌باره معتقد است جمله‌هایی که دارای الفاظ ارزشی و اخلاقی‌اند، صرفاً منعکس‌کننده احساسات‌اند؛ چنان‌که اعتقاد دارد در هر موردی که هر فردی حکم اخلاقی صادر می‌کند، نقش و عمل لفظ اخلاقی در آن جمله فقط نقش تأثری محض است و به‌همین‌دلیل جمله‌ای نیست که خبری را منتقل نماید (آیر، ۱۳۵۶، ص۱۴۷)؛ بنابراین ازنظر وی این جمله‌ها که جمله‌های وصفی‌اند، باید جزء موضوعات روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی باشند.

کارنپ نیز به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین اعضای حلقه وین، موضع خود را دراین‌باره به‌طور مختصر این‌گونه بیان می‌کند:

> همه گزاره‌های متعلق به متافیزیک، اخلاق و معرفت‌شناسی این نقص را دارند که درواقع تحقیق‌ناپذیر و به‌همین‌دلیل غیرعلمی‌اند. ما در حلقه وین معمولاً این نوع گزاره‌ها را بی‌معنا توصیف می‌کنیم (Carnap, 1934, p.26).

در ادامه می‌گوید:

> ما ادعا نمی‌کنیم که همراه‌کردن هیچ مفهوم یا تصویری با این گزاره‌های نامعتبر به‌لحاظ منطقی، امکان‌پذیر نیست. هر رشته مرکب دلخواهی از واژه‌ها می‌توانند با مفهوم همراه باشند و واژه‌های متافیزیک قویاً محرک تداعی‌ها و احساس‌هایی در نویسندگان و خوانندگانشان هستند (Ibid, p.27).

بنابراین دیده می‌شود که در نظر اعضای حلقه وین، نوعی دوگانگی و انفکاک میان واقعیات و ارزش‌ها وجود دارد؛ بدین‌معناکه هم ارزش‌ها واقعی و علمی نیستند و هم واقعیت‌ها از ارزش‌ها

تهی‌اند. همچنین بر اساس فحوای بیان ***کارنپ*** که پیش‌تر بدان اشاره شد، می‌توان دریافت هم ارزش‌های اخلاقی و هم ارزش‌های معرفتی با تیغ پوزیتویست‌ها بی‌معنا شمرده می‌شوند.

به‌عبارت‌دیگر می‌توان پوزیتویست‌های منطقی را ازجمله قائلان به غیرواقع‌گرایی (Non-Realism) در حوزه ارزش‌ها برشمرد؛ زیرا واقع‌گرایان دراین‌باره معتقدند ارزش‌ها به‌صورت مستقل از انسان‌ها و باورهای آنها موجودند؛ اعم از اینکه واقعیتی متافیزیکی یا واقعیتی طبیعت‌گرایانه برای ارزش‌ها قائل باشند، اما غیرواقع‌گرایان در این عرصه معتقدند ارزش‌ها ازجمله ارزش‌های اخلاقی یا معرفتی، مستقل از آگاهی‌ها، باورها و سلایق انسان وجود ندارند؛ زیرا ناظر به واقعیات نبوده و از عالم خارج حکایت نمی‌کنند و به‌همین‌دلیل غیر از تمایلات ابرازکنندگان یا اراده انشاکنندگان آنها یا قرارداد اجتماعی، مبدأ و منشأی ندارند (مصباح، ۱۳۷۸، ص۲۱ـ۲۲).

این دیدگاه اثر خود را نیز بر علوم طبیعی به‌ویژه شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی گذاشته است؛ برای‌مثال ***گیدنز*** (Anthony Giddens) قاعده جدایی واقعیت‌ها از ارزش‌ها را به‌صورت این ایده بیان می‌کند: «قضاوت‌های ارزشی هیچ محتوای تجربی ندارند که اعتبار آنها را برای هر نوع آزمون در پرتو تجربه قابل دسترس سازد» (Giddens, 1974, p.3). همچنین در اقتصاد، ***لاینل رابینز*** (Lionel Robbins) با تأثیرپذیری از پوزیتویسم منطقی اظهار می‌دارد:

> منطقاً ممکن نیست که دو رشته (اقتصاد و اخلاق) را به‌صورتی جز کنارهم‌گذاری ربط داد. اقتصاد با واقعیت‌های تحقیق‌پذیر سروکار دارد و اخلاق با ارزش‌گذاری‌ها و تکلیف‌ها (رابینز، به‌نقل‌از: پاتنم، ۱۳۸۵، ص۱۰۱).

یا درباره نظریات سیاسی، افرادی همچون ***رابرت دال***، و ***هارولد لاسول*** سعی در اراده نظریه‌های سیاسی مبتنی بر اصل بی‌طرفی ارزشی به‌عنوان یکی از اصول محوری پوزیتویسم داشته‌اند (ر.ک: تقی‌لو، ۱۳۹۰، ص۵۸).

درادامه به پیشینه و مبانی هستی‌شناختی دوگانگی واقعیت و ارزش ازمنظر پوزیتویسم منطقی پرداخته می‌شود.

۲. دوگانه «است» و «باید»

ریشه هستی‌شناختی دوگانه واقعیت و ارزش را در تفکرات ***هیوم*** (David Hume) و دوگانه

وی درباره «است» و «باید» می‌توان کاوید. **هیوم** بر اساس رویکردهای معرفت‌شناختی، به تفکیک قضایای ناظر به «امور واقع» و قضایای ناظر به «تصورات» دست زد. در معرفت‌شناسی **هیوم**، خاستگاه همه محتوای ذهن، ناشی از تجربه بوده، ازمنظر وی، شناخت منحصر در تجربه و هستی منحصر در مادّه فیزیکی است. وی دراین‌باره از تمامی محتوای ذهن انسان به «ادراکات» (Perceptions) تعبیر می‌کند که خود به دو دسته «انطباعات» (Impressions) و «تصورات» (Ideas) تقسیم می‌شود؛ براین‌اساس انطباعات داده‌های حسی بی‌میانجی تجربه مانند احساسات است و تصورات، رونوشت‌هایی از انطباعات یا صورت‌های ذهنی خفیفی از آنهاست (کاپلستون، ۱۳۸۸، ص۲۸۱)؛ بنابراین در رویکرد **هیوم** می‌توان جدایی «است» و «باید» و عدم استنتاج «باید»ها از «هست»ها را نسبت به امور واقع یافت؛ زیرا به‌نظر وی هنگامی که یک حکم «است»، یک امر واقع را توصیف می‌کند، هیچ حکم «باید»ی را نمی‌توان از آن استنتاج کرد. البته ادعای **هیوم** دراین‌باره عمیق‌تر است. وی مدعی چیزی عمیق‌تر از عدم استنتاج مذکور است، بلکه ادعای او این است که در «فضیلت»، «خیر» و... هیچ امر واقعی در کار نیست؛ زیرا اگر در خیر، شرّ، فضیلت و... امر واقعی در کار بود، خاصه‌هایی همچون خوبی و بدی نیز باید تصویرشدنی و احساس‌شدنی بود؛ بنابراین به‌نظر او این‌گونه امور واقع وجود ندارد و همین موضوع را می‌توان از مبادی هستی‌شناختی دوگانه واقعیت و ارزش دانست؛ برای‌مثال وی درباره «رذیلت» می‌نویسد:

> فعلی را انگاریم که رذیلانه می‌شمرند؛ برای‌نمونه قتل عمدی. در همه رویه‌ها وارسی‌اش کنید و ببینید آیا می‌توانید آن امر واقع یا وجود واقعی را که رذیلت می‌نامید، بیابید. به هر نحوی که لحاظش کنید، تنها انفعالات، انگیزه‌ها، خواست‌ها و اندیشه‌های معیّن می‌یابید. هیچ امر واقع دیگری در این مورد نیست ... هرگز نمی‌توانید رذیلت را بیابید، مگر آنکه تأمل خویش را به درون سینه‌تان بگردانید و احساسی از ناپسندیدن بجویید که در شما نسبت به این فعل برمی‌خیزد. اینجا یک امر واقع است، ولی موضوع احساس است، نه عقل. در خود شما نهفته است، نه در شیء موضوع (همان، ص۳۴۵).

هیوم برای اینکه نشان دهد اخلاق و گزاره‌های ارزشی ناشی از احساسات‌اند، در درجه نخست می‌گوید کلمات ارزشی و اخلاقی ناشی از تجربه نیستند و در درجه بعد بیان می‌کند که این

گزاره‌ها ناشی از عقل نیز نیستند و به‌همین‌دلیل ناشی از احساسات‌اند. وی این‌گونه اظهار می‌کند:

> به این علت که اخلاقیات تـأثیری بـر اعمـال و احساسـات دارنـد، آنهـا را نمی‌توان از عقل اخذ کرد. علت این موضوع این است که عقل بـه‌تنهـایی نمی‌تواند چنین تأثیری داشته باشد ...؛ لذا اصـول اخلاقـی از نتـایج عقـل نیستند (Hume, 1888, p.457).

در این عبارت که به‌وسیله **هیوم** بیان شده، این‌گونه استدلال شده است کـه ازآنجاکـه اخلاقیـات فعال و محرک در اعمال و عواطف است، ولی عقل چنین نقشی ندارد، اخلاقیـات ناشـی از عقـل نیستند. در این استدلال بـرای رسـیدن بـه نتیجـه، دو مقدمـه بـه‌کـار رفتـه اسـت، ولـی نتیجـه به‌دست‌آمده از دو مقدمه ذکرشده برنمی‌آید و از این دو مقدمه نمی‌توان ارتباطی میان اخلاقیات و عقل برقرار کرد، مگر اینکه مقدمه دیگری نیز به‌صورت پیش‌فرض درنظر گرفته شـده باشـد و آن اینکه «اصل فعال را نمی‌توان بر اصل غیرفعال ابتنا کرد»؛ بـراین‌اسـاس اسـتدلال درمـورد عـدم مبتنی‌بودن اخلاقیات بر عقل بدین‌صورت درمی‌آید:

> مقدمه نخست: اخلاق در ایجاد اعمال و عواطف فعال است.
> مقدمه دوم: عقل در ایجاد اعمال و عواطف غیرفعال است.
> مقدمه سوم: اصل فعال را نمی‌توان بر اصل غیرفعال ابتنا کرد.
> درنتیجه: اخلاق مبتنی بر عقل نیست.

باتوجه‌به مطالب پیش‌گفته، مقدمه سوم که به‌صـورت پـیش‌فـرض بیـان شـده اسـت، راهگشـای استدلال **هیوم** درباره نتیجه دلخواهش می‌باشد، ولی او نه در این استدلال و نه در جـای دیگـری از مکتوباتش این پیش‌فرض را اثبات نکرده است که چگونه می‌توان بـه چنـین اصـلی قائـل شـد (زیباکلام، ۱۳۸۱، ص۱۸ـ۱۹).

موضوع مهم دیگری که در کنار موضـع معرفـت‌شـناختی **دیویـد هیـوم**، در دیـدگاه‌هـای او درباره جدایی «هست»ها از «باید»ها مؤثر واقع شده اسـت را مـی‌تـوان نفـی علیّـت و ضـرورت علّی ازسوی وی دانست. **هیوم** که با نفی علیّت و رابطه ضروری میان رویـدادها، تعاقـب و تـوالی را جایگزین علیّت نمود، براین‌اساس نمی‌توانـد از وجـود مقدمـه‌هـا، نتـایج ضـروری آن را نتیجـه بگیرد؛ به‌عبارت‌دیگر اگر «هست»ها دارای نسـبت‌هـایی ضـروری و علّـی بـا یکـدیگر باشـند، از مقدمه قراردادن این هستی‌ها، نتایجی قابـل حصـول اسـت کـه ایـن نتـایج ضـروری‌انـد؛ یعنـی ازآنجاکه ضروری‌اند، می‌توانند در جمله‌هـای «بایـد» عنـوان شـوند و ایـن مسـئله هـم در علـوم

طبیعی و هم در حوزه‌های اخلاقی قابل تعمیم و دفاع است. در این مورد، واژگان باید و نباید، بیانگر این واقعیت‌اند که تا کار خاصی تحقق نیابد، نتیجه مترتب بر آن محقق نخواهد شد. از این رابطه علّی ـ معلولی یا سببی ـ مسببی میان دو متغیر به رابطه «ضرورت بالقیاس» تعبیر می‌شود. بایدها و نبایدها در گزاره‌های ارزشی نیز می‌توانند بیانگر چنین رابطه ضروری میان فعل و نتیجه فعل یا هدف مترتب بر انجام یا ترک آن باشند؛ زیرا همواره ارزش‌ها در نسبت با مطلوبیت ـ به‌معنای عام آن، نه صرفاً به‌معنای مطلوبیت مادی ـ و به‌عبارت‌دیگر در نسبت با اهداف تعریف می‌شوند و به‌رغم اینکه تعاریف زیادی از ارزش‌ها ارائه شده است، وجه مشترک همه آنها وجود نوعی مطلوبیت است (مصباح، ۱۳۸۹، ص۱۰۵)؛ توضیح اینکه درصورتی‌که بایدها و نبایدها در گزاره‌های ارزشی، دارای مفهومی مستقل از فعل جمله باشند و بر ضرورت انجام یا ترک کاری دلالت کنند، از صرف انشا بالاترند و به‌معنای امر نیستند، بلکه به واقعیت اخباری خود برمی‌گردند؛ برای‌مثال وقتی گفته می‌شود «باید قانون را رعایت کرد»، بدین‌معناست که درصورت عدم رعایت قانون، عواقب نامطلوبی به‌دنبال خواهد آمد و بر اساس این عواقب، رعایت قانون ضروری است. این تفسیر از بایدها و نبایدهای ارزشی، بیانگر رابطه ضروری خاصی است که بر حسب سببیّت مابین عمل اختیاری فرد و هدف مترتب بر آن وجود دارد. در هر دو صورت بایدها و نبایدها در گزاره‌های ارزشی، خواه در کاربرد انشایی و امر و نهی و خواه در کاربرد اخباری، مبیّن رابطه ضروری و واقعی مابین فعل و نتیجه فعل‌اند (رهنمایی، ۱۳۸۳، ص۶۸).

۳. ملاک معناداری گزاره‌ها

یکی از مهم‌ترین و مبنایی‌ترین آموزه‌های پوزیتویسم منطقی که تبعات و نتایج بسیاری را با خود به‌دنبال داشته، ملاک معناداری گزاره‌هاست. اهمیت این اصل در پوزیتویسم منطقی تاآنجاست که می‌توان آن را وجه تمایز این جریان فکری با سایر مکاتب تجربه‌گرای ماقبل آن عنوان کرد. در رویکرد پوزیتویست‌های منطقی که حاصل ترکیب مبانی تجربه‌گرایانه و اهمیت‌دادن ویژه به زبان و منطق است، تنها مسائلی معنادار شمرده می‌شوند که از راه مشاهده قابل اثبات یا تأیید بوده یا گزاره‌های تحلیلی و از نوع گزاره‌های مربوط به ریاضیات و منطق باشند.

نکته‌ای که اکنون باید بدان توجه کرد اینکه ملاک معناداری گزاره‌ها را می‌توان در وهله نخست ازجمله موضوعات معرفت‌شناختی یا زبان‌شناختی درنظر گرفت، ولی موضوع مهم و مرتبط با نوشتار حاضر این است که این معیار و ملاک پوزیتویستی علاوه بر نتایج معناشناختی، نتایج هستی‌شناختی نیز به‌دنبال دارد؛ به‌گونه‌ای که پوزیتویست‌های منطقی با به‌کارگیری این قاعده، علاوه بر ارائه ملاک برای معناداربودن یا نبودن گزاره‌ها، درباره متعلَق این گزاره‌ها نیز اظهارنظر ضمنی می‌کنند؛ زیرا با اِعمال این قاعده بر برخی گزاره‌ها و موارد مورد نظر، بعضی از موضوعات این گزاره‌ها را از هستی و واقعیت‌داشتن ساقط می‌کنند و نیز گزاره‌های بیان‌شده درباره آنان را بی‌معنا برمی‌شمرند؛ بنابراین در نوشتار پیش رو، با چنین رویکردی به این موضوع پرداخته می‌شود.

پیش از بیان و نقد ملاک معناداری گزاره‌هایِ پوزیتویست‌های منطقی، گفتنی است یکی از مسائل مهم در شکل‌گیری و ارائه این ملاک ازسوی این جریان فلسفی، دوگانه‌ای باعنوان دوگانه تحلیلی ـ ترکیبی بوده است که این دوگانه نیز در ذیل تفکر تجربه‌گرایانه مطرح می‌باشد و نخستین‌بار ***کانت*** (Immanuel Kant) از این دوگانه با همین الفاظ استفاده کرده است. البته پیش از ***کانت***، ***هیوم*** نیز به این دوگانگی با الفاظ و محتوایی کمی متفاوت اشاره کرده است.

در اینجا تحلیلی‌بودن بدین‌معناست که در گزاره‌های تحلیلی، محمول در موضوع مندرج می‌باشد؛ براین‌اساس این گزاره‌ها مستقل از تجربه قابل بررسی‌اند؛ پس برای پی‌بردن به صدق یا کذب آنها نیازی به رجوع به تجربه نیست و گزاره‌های ریاضیات و منطق ازجمله گزاره‌های تحلیلی شمرده می‌شوند. ازسوی‌دیگر گزاره‌های ترکیبی یا تألیفی گزاره‌هایی‌اند که محمول در موضوع مندرج نیست و ناظر به تجربه و برگرفته از آنند. بر اساس این دوگانه، گزاره‌های معنادار، یا تحلیلی و از دسته گزاره‌های ریاضیات و منطق‌اند، یا ترکیبی و مرتبط با تجربه‌اند و شق سومی دراین‌میان وجود ندارد. ***دیوید هیوم*** این مسئله را ذیل موضوع گزاره‌های ناظر به «امور واقع» و گزاره‌های ناظر به «تصورات» عنوان کرده است که بدان اشاره شد.

پوزیتویست‌های منطقی با تأثیرپذیری از دیدگاه‌های ***کانت*** و به‌ویژه ***هیوم***، به همین دوگانگی‌ها قائل شدند. ازنظر آنان تمایز میان تحلیلی و ترکیبی، یک تمایز منطقی است و

گزاره‌های تحلیلی متضمن چیزی جز روابط معنایی واژه‌ها نیست. البته ***کارنپ*** درمورد این تفسیر از تحلیلی‌بودن می‌گوید که خود ***کانت*** این امر را بدین‌شکل بیان نکرده است، ولی اساساً منظورش همین بوده است. ازسوی‌دیگر یک گزاره ترکیبی دارای محتوای «فاکت» (Fact) است و این گزاره‌ها به ماورای معانی اطلاق‌شده به واژه‌ها قدم می‌گذارند و چیزی درباره خصلت جهان به ما می‌گویند (کارنپ، ۱۳۸۱، ص۲۶۶). این مسئله را می‌توان ازجمله نتایج هستی‌شناختی چنین موضوعی برشمرد که پیش‌تر بدان اشاره شد.

درمجموع بر اساس دوگانه تحلیلی و ترکیبی که پیش‌تر اشاره شد، فقط گزاره‌هایی مهم و قابل بررسی دانسته می‌شوند که یا ناظر به تجربه باشند و خصوصیتی درباره جهان را از طریق معرفت‌شناسی تجربی به ما معرفی کنند، یا ناظر به روابط منطقی یا ریاضیات باشند. طبیعتاً مسائلی ازجمله ارزش‌ها در هیچ‌یک از دو دسته مذکور جایی ندارند و به‌همین‌دلیل از دایره موضوعات قابل بررسی خارج می‌شوند. باتوجه‌به وابستگی عمیق تمایز مطلق میان واقعیت و ارزش بر دوگانه تحلیلی ـ ترکیبی، می‌توان گفت درصورت فروپاشی مبنا، نتیجه نیز فرو خواهد ریخت؛ به‌عبارت‌دیگر درصورتی‌که دوگانه تحلیلی ـ ترکیبی مورد مناقشه جدی واقع شود، تمایز مطلق میان ارزش‌ها و واقعیت‌ها نیز دچار خدشه خواهد شد. البته پرداختن به نقد دوگانه تحلیلی ـ ترکیبی که توسط بسیاری از فلاسفه ازجمله ***کواین*** (Quine, W.V.) و ***پاتنم*** صورت گرفته است، در فرصت نوشتار حاضر نیست.

با گذر از موضوع گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی و نقش آن در شکل‌دهی به تفکرات جریان پوزیتویسم منطقی، به‌دنبال انتقادات وارد بر ملاک معناداری گزاره‌ها و لوازم آن در طی زمان، اعضای حلقه وین در کنار حفظ موضع اصلی، اصلاحاتی را در این اصل وارد کرده، روایات جدیدی از آن ارائه کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که معیار معناداری گزاره‌ها که همان تحقیق‌پذیری بود، طی این اصلاحات از تحقیق‌پذیری حداکثری (Strong Verifiability) یا همان اثبات‌پذیری به تحقیق‌پذیری حداقلی (Weak Verifiability) یا تأییدپذیری (Confirmation) تغییر کرده است، ولی در همه این ویرایش‌ها، موضع اصلی که همان پیوند میان تجربه‌گرایی و توجه به نقش زبان است، ثابت بوده، توسط همه اعضا ملاحظه

شده است که درادامه هر دو روایت بیان و بررسی می‌شود.

۱ـ۳. اثبات پذیری

در نخستین روایتی که از ملاک معناداری گزاره‌ها به‌وسیله افرادی همچون ***ارنست ماخ*** (Ernst Much) و نیز در مواضع اولیه اعضای حلقه وین مطرح شد، فقط گزاره‌هایی به‌عنوان گزاره معنادار شناخته می‌شد که آزمون‌پذیر باشند؛ به‌گونه‌ای که قابل تحقیق، تجربه و مشاهده باشند. ***آیر*** دراین‌باره این‌گونه می‌گوید: «هر قضیه‌ای قابل تحقیق به‌معنای حداکثری است؛ هرگاه صدق آن را فقط و فقط بتوان به‌وسیله تجربه قطعی ثابت کرد» (آیر، ۱۳۵۶، ص۲۲). دراینجا منظور پوزیتویست‌های منطقی از تجربه قطعی، تجربه‌ای است که از راه مشاهده، آزمایش و روش‌های تجربی به‌صورت بالفعل صورت گیرد؛ بنابراین باتوجه‌به این مسئله که اعضای حلقه وین معناداری را در رابطه با صدق و کذب گزاره‌ها به‌صورت تجربی و استناد صدق و کذب به مشاهدات تعریف می‌کردند، در این روش معناداری اولیه، صدق گزاره‌ای مانند P برابر است با روش تحقیق آن؛ بنابراین دو جمله که تحت شرایط یکسانی باید آنها را درست یا نادرست پنداریم، دارای معنای یکسانی‌اند (Carnap, 1936, p.420).

این رویکرد انتقادات بسیاری را هم ازسوی اصحاب علم و هم ازسوی کسانی که در آموزه‌های پوزیتویسم منطقی می‌اندیشیدند، برانگیخت. از مهم‌ترین انتقاداتی که به این رویکرد وارد شد اینکه بر اساس این اصل، گزاره‌های ناظر به امور واقع گذشته و حتی آینده، بی‌معنا تلقی می‌شوند زیرا از آنها تجربه بالفعلی وجود ندارد؛ پس این موضوع باعث ایجاد رخنه‌ای درمیان تجربیات گذشته و تجربیات امروز می‌شود. همچنین با سلب معنا از گزاره‌های ناظر به امور واقع آینده، یکی از مهم‌ترین رسالت‌های علم یعنی پیش‌بینی ازدست می‌رود.

اهمیت این انتقادات آن‌اندازه زیاد بود که اعضای حلقه وین به اعمال اصلاحاتی در ملاک معناداری خود ملزم شدند. ***آیر*** این‌گونه عنوان می‌کند که اگر بخواهیم با این رویکرد نسبت به ملاک معناداری گزاره‌ها به سراغ علوم برویم، دچار مشکلات عدیده‌ای می‌شویم؛ زیرا صدق قضایای کلی مانند اینکه «هر جسمی در صورت گرم‌شدن منبسط می‌شود»، با هیچ رشته مشاهداتی قابل اثبات قطعی نیست. دراین‌صورت اگر اثبات‌پذیری قطعی را ملاک معناداری قرار

دهیم، به‌طور منطقی مجبور خواهیم بود این‌گونه قضایای مربوط به قوانین کلی طبیعت و علوم طبیعی را نیز در زمره جمله‌های ناظر به مابعدالطبیعه قرار دهیم (آیر، ۱۳۵۶، ص۲۲). در همین جهت، ***شلیک*** برای فرار از مشکلات ناشی از این انتقاد واردشده درباره قوانین علمی، با تأیید نظر ***ویتگنشتاین*** اظهار می‌کرد که قوانین علمی، گزاره و قضیه نیستند، بلکه آنها را باید به‌عنوان دستورالعمل‌هایی برای ترکیب گزاره‌هایی که پدیدارهای جزئی تجربی را پیش‌بینی یا توصیف می‌کنند، درنظر گرفت. همچنین ***کارنپ*** و ***همپل*** نیز برای خارج‌شدن از مشکل پیش‌گفته، به این مطلب قائل شدند که قوانین علمی، گزاره نیستند، بلکه فرضیه‌اند (خرمشاهی، ۱۳۶۱، ص۲۹)؛ براین‌اساس پوزیتویست‌های منطقی با مقداری عقب‌نشینی از موضع ابتدایی خود، ملاک معناداری حداکثری خود را از قابلیت تحقیق و اثبات قطعی به ملاک معناداری حداقلی یا همان تأییدپذیری کاهش دادند.

۲ـ۳. تأییدپذیری

باتوجه‌به اصلاحاتی که در ملاک معناداری گزاره‌ها صورت گرفت، این اصل بدین‌شکل درآمد که یک گزاره درصورتی معنادار است که اصولاً قابل تحقیق و به‌عبارت‌دیگر قابل تأیید باشد. برای روشن‌شدن معنای عبارت «اصولاً قابل تحقیق‌بودن» باید گفت که ممکن است گزاره‌ای ناظر به امر واقعی باشد که ازلحاظ منطقی قابل تجربه و تحقیق‌کردن هست، ولی این تجربه در حیطه توانایی‌های بالفعل جامعه علمی نیست.

«تأییدپذیری» گزاره‌ها مفهومی است که ***کارنپ*** آن را در مقاله «آزمون‌پذیری و معنا» (Testability and Meaning) اشاره کرد و میان تأییدپذیری و اثبات‌پذیری، تمایز قائل شد. ازنظر وی ما گزاره‌ای را اثبات‌پذیر می‌دانیم که روش و رویّه‌ای برای آزمودن آن و درنتیجه قبول یا ردّ آن سراغ داشته باشیم و گزاره‌ای را تأییدپذیر می‌دانیم که بدانیم تحت چه شرایطی تأیید می‌گردد (Carnap, 1936, p.420).

نکته مهمی که در تأییدپذیری نهفته است، مسئله جایگاه احتمال می‌باشد؛ زیرا در این ملاک، افزایش تأییدپذیری عبارت است از افزایش احتمال منطقی صدق یک گزاره با درنظرگرفتن شواهدی که برای آن یافت می‌شود. دراین‌باره ***رایشنباخ*** نیز که همواره با شکل

اولیه تحقیق‌پذیری مخالف بود، معتقد بود باید از حساب احتمالات برای تعیین معنای جمله‌ها استفاده کرد و اعتقاد داشت جمله معنادار، جمله‌ای است که بتوان وزن (احتمال) آن را بر مبنای یک مجموعه از مشاهدات تعیین کرد؛ براین‌اساس دو جمله‌ای که تحت همه مشاهدات، وزن برابر داشته باشند، هم‌معنا به‌شمار می‌آیند (پایا، ۱۳۹۰، ص۱۷۹).

طبق این رویکرد، یک گزاره یا فرضیه هیچ‌گاه به ابطال یا اثبات قطعی نمی‌رسد، بلکه فقط احتمال صحت آن به‌وسیله تجربه افزوده می‌شود. ***آیر*** در توضیح این مطلب این‌گونه استدلال می‌کند:

> وقتی وقوع پاره‌ای از مشاهدات را دلیل بر آن می‌دانیم که گزاره معیّنی کاذب است، قبلاً وجود بعضی شرایط و اوضاع را فرض می‌کنیم. اگرچه در هر مورد معیّن احتمال کذب این فرض بسیار ضعیف است، اما به‌طور منطقی و عقلی ممتنع نیست. خواهیم دید تناقضی درمیان نیست، اگر بگوییم بعضی از این شرایط غیر از آن است که ما خیال کرده بودیم و درنتیجه فرضیه درحقیقت ردّ نشده است؛ پس اگر امکان اینکه فرضیه به‌طور قطع ردّ شده، منتفی باشد، نمی‌توان گفت که اصالت قضایا منوط به امکان ابطال قطعی آنهاست (آیر، ۱۳۵۶، ص۲۴)

بر خلاف دیدگاه ***آیر***، تحولات گسترده علمی که در قرون اخیر رخ داده، شرایطی را ایجاد کرده است که برخی از نظریات گذشتگان به‌طور قطعی و یقینی به ابطال رسیده‌اند یا حتی اثبات شده‌اند.

همپل (Carl Hempel) نیز همسو با دیگر اعضای حلقه، به بیان اصل تأییدپذیری در علوم طبیعی پرداخته است و اثبات قطعی فرضیه را ناممکن دانسته است. وی معتقد است هراندازه یک فرضیه مورد آزمون بیشتری قرار گیرد، کمابیش مورد پشتیبانی شواهد بیشتری قرار می‌گیرد یا به‌عبارت‌دیگر کمابیش تأیید بیشتری می‌شود. وی دراین‌باره به بیان عوامل مؤثر در تأییدشدگی یک فرضیه ازجمله دامنه و کیفیت مشاهدات مناسب و همچنین پشتیبانان نظری می‌پردازد. منظور ***همپل*** از پشتیبان نظری، فرضیه یا نظریه فراگیری است که آن فرضیه مورد نظر را ایجاب می‌کند و خودِ نظریه یا فرضیه فراگیر را نیز شواهد دیگری پشتیبانی می‌کنند. وی از سادگی نیز به‌عنوان آخرین عامل مؤثر در افزایش تأییدپذیری فرضیه‌های علمی یاد می‌کند (ر.ک: همپل، ۱۳۶۹، ص۴۰ـ۵۰).

مجموعه مطالب پیش‌گفته را می‌توان چکیده دیدگاه‌های اعضای حلقه وین درباره ملاک

معناداری گزاره‌ها دانست. به‌طور خلاصه بر اساس این ملاک معناداری، هر گزاره‌ای که از دو دسته گزاره‌های اثبات‌پذیر تجربی و گزاره‌های تحلیلی خارج باشد، بی‌معنا و مهمل شمرده می‌شود که در این گروه قضایا و جمله‌ها، جمله‌های ناظر به مابعدالطبیعه، اخلاق، ارزش‌ها، زیبایی‌شناسی، الهیات و... جای می‌گیرند؛ بنابراین پوزیتویست‌های منطقی نه‌تنها حوزه ارزش‌ها را جدا از حوزه واقعیت‌ها عنوان می‌کنند، بلکه ارزش‌ها را به‌طور کلی بی‌معنا محسوب می‌نمایند.

اما این ملاک معناداری گزاره‌های پوزیتویست‌های منطقی، مورد انتقادات بسیاری واقع شده است و فروپاشی معیار معناداری پوزیتویست‌ها به‌عنوان مبنایی برای بی‌معنادانستن ارزش‌ها و حکم بر دوگانگی واقعیت و ارزش، بدون مبناشدن و اثبات اشتباه‌بودن این آموزه را به‌دنبال دارد. براین‌اساس در ادامه به برخی از مهم‌ترین انتقادات اشاره می‌شود.

یکی از اساسی‌ترین انتقادات وارد بر این اصل، خودِ ملاک معناداری را نشانه گرفته است؛ این‌گونه که بر اساس این معیار، خودِ ملاک معناداری گزاره‌ها نیز برای معناداربودن یا باید جزء گزاره‌های تحلیلی باشد، یا از راه تجربه تأیید شود، ولی با تأمل کوتاهی درمی‌یابیم که این اصل در زمره گزاره‌های تحلیلی به‌شمار نمی‌رود؛ زیرا محمول آن مطلبی اضافه بر موضوع را بیان می‌کند. همچنین برای چنین اصلی، مشاهده یا آزمایش تجربی وجود ندارد که آن را تأیید کند؛ زیرا این اصل نه قابل تحویل به تجربه و نه قابل اخذ از تجربه است؛ پس بر اساس ملاک معناداری گزاره‌ها، خود این اصل نیز بی‌معنا خواهد بود و به‌همین‌دلیل، اصلی خودویرانگر محسوب می‌شود.

انتقاد دیگر اینکه ما برای اینکه بتوانیم بررسی کنیم یک گزاره یا فرضیه اثبات‌پذیر یا تأییدپذیر ـ حتی به روش تجربی ـ هست، نخست باید معنای آن گزاره را بفهمیم تا پس از آن بتوانیم درباره تأییدپذیریِ تجربی‌اش تحقیق کنیم. **پوپر** (Karl Popper) این موضوع را این‌گونه بیان می‌کند:

> چگونه می‌توان گفت یک نظریه به‌صرف اینکه به تحقیق تجربی نمی‌رسد، مهمل و لاطائل است؟ مگر لازم نیست در ابتدا معنای یک نظریه فهمیده شود تا سپس داوری شود که می‌تواند به حقیقت برسد یا نه؟ آن وقت یک نظریه فهمیدنی چگونه ممکن است به‌خاطر تحقیق‌پذیرِ تجربی‌نبودن، به‌کلی لاطائل باشد؟ (پوپر، ۱۳۸۰، ص۱۸۰ـ۱۸۱).

یکی از موارد دیگری که ازجمله مهم‌ترین نقدهای واردشده بر ملاک معناداری به‌شمار می‌رود، مسئله‌ای است که ناشی از به‌کارگیری این اصل در علوم طبیعی بوده است. در علوم طبیعی همچون شیمی، فیزیک و زیست‌شناسی، از گذشته تا امروز درباره هستی‌هایی صحبت می‌شود که تاکنون مشاهده نشده‌اند، ولی وجود آنها ازنظر دانشمندان قطعی محسوب می‌شود؛ برای‌مثال در ابتدای قرن بیستم، هستی‌هایی همچون ذرات بنیادین، هستی‌های مشاهده‌نشده‌ای بودند که جایگاه مهمی را در نظریات علمی ایفا می‌کردند و بسیاری از نظریات علمی بر پایه چنین هستی‌هایی استوار بود. اکنون بر اساس این اصل، گزاره‌های ناظر به این واقعیت‌ها، گزاره‌هایی بی‌معنا محسوب می‌شدند و این مسئله برای دانشمندان قابل‌قبول نبوده و نیست؛ بنابراین چنین انتقادهایی سبب تغییر در رویکرد اعضای حلقه وین گردید؛ برای‌مثال ***کارنپ*** مسئله واژه‌های نظری و قوانین ناظر بر آنان را مطرح کرد و نوعی رویکرد ابزارانگارانه (Instrumentalistic) درباره آنان اتخاذ نمود. البته این عقب‌نشینیِ ظاهری بدین‌معنا نیست که وی وجود مفاهیم نظری را به‌لحاظ هستی‌شناختی پذیرفته است و وجود آنها را دیگر انکار نمی‌کند، بلکه بدین‌معناست که وی به‌ناچار آنها را تعریف کرده، از آنها برای توجیه برخی پدیده‌ها استفاده می‌کند؛ بدون اینکه این مفاهیم را به‌عنوان هستی‌هایی در جهان خارج پذیرفته باشد؛ مثلاً وی در کتاب **مقدمه‌ای بر فلسفه علم** (An Introduction to Philosophy of Science) که از آثار متأخرش می‌باشد، صحبت از واژه‌های نظری می‌کند که نمی‌توان آنها را آشکارا و با تکیه بر واژه‌های مشاهدتی تعریف کرد؛ هرچند ممکن است واژه‌های مشاهدتی با استفاده از واژه‌های نظری تعریف شوند؛ براین‌اساس این واژه‌های نظری از راه قواعد ارتباطی (Correspondence Principiles) به واژه‌های مشاهدتی مرتبط می‌شوند. البته ازنظر او دستورات ارتباطی نیز کامل نیستند؛ زیرا اگر کامل باشند، واژه‌های نظری نیز به واژه‌های مشاهدتی تبدیل می‌شوند (ر.ک: کارنپ، ۱۳۷۳، ص۳۵۴).

۴. فیزیکالیسم

اشاره شد که ازنظر پوزیتویست‌های منطقی، ارزش‌ها نمی‌توانند به‌عنوان امور واقعی وجود

داشته باشند. چکیده دلایل افرادی که چنین دیدگاهی را دارند ـ ازجمله پوزیتویست‌های منطقی ـ در نوع نگاه آنها به واقعیت نهفته است؛ زیرا ازنظر آنان فقط حقایقی به‌راستی به‌صورت عینی وجود دارند که حقایق فیزیکی باشند و حقایق ادعایی اخلاق یا حقایق مد نظر ارزش‌ها در فیزیک جایی ندارند.

یکی از عوامل شکل‌گیری این دیدگاه را می‌توان پیشرفت‌های چشمگیر فیزیک در قرون هجدهم تا بیستم عنوان کرد که این پیشرفت‌ها باعث شد اعضای حلقه تصور کنند عوامل و روش‌های مؤثر در فیزیک، به سایر دانش‌ها و حوزه‌ها نیز قابل تعمیم است تا در سایه این روش‌ها، دانش‌ها و علوم دیگر نیز این رشد قابل توجه را تجربه کنند؛ بنابراین ازنظر آنان فیزیک به‌عنوان علمی کامل و زبان آن به‌عنوان زبان علم یگانه، زبان علمی شناخته شد. این رویکرد پوزیتویست‌های منطقی باعنوان «فیزیکالیسم» (Physicalism) شناخته می‌شود. ازنظر پوزیتویست‌های منطقی و بر اساس فیزیکالیسم، تمامی علوم به علوم طبیعی ـ که الگوی آنها فیزیک است ـ قابل تقلیل‌اند و زبان تمامی علوم حتی مناسبات اجتماعی بر اساس آن است (نویراث، ۱۳۹۰، ص۳۳۵).

مسئله مذکور از چنان جایگاهی برخوردار است که این جریان حتی نفس یا شخصیت انسانی را نیز به‌دلیل منطبق‌نبودن بر رویکرد فیزیکالیستی، از عرصه هستی‌ها و واقعیات طرد و حذف می‌کند. ***نویراث*** که جامعه‌شناس بوده است، دراین‌باره تأکید می‌کند:

> ازآنجاکه گزاره‌های فیزیکالیسم مبتنی بر ادراکات حسی و ادراکات اندامی است، آن چیزی که عده‌ای به‌سختی می‌کوشند به‌عنوان «خود» انسان مشخص و متمایز کنند، به زبان فیزیکالیستی در زمره همین موارد ادراکی است و همه «ضرایب شخصیت» که هر فرد را از افراد دیگر متمایز می‌کند نیز از نوع فیزیکالیستی است (همان، ص۳۳۶ـ۳۳۷)

بنابراین در شرایطی که نفس یا شخصیت انسانی بهره‌ای از واقعیات ـ به‌جز مواردی که به رفتارهای فیزیکی قابل تقلیل باشد ـ نداشته باشد، دراین‌صورت ارزش‌ها نیز به‌عنوان اموری انسانی بهره‌ای از واقعیت نخواهند داشت؛ پس رفتار اجزا و ارگانیسم‌های انسانی نیز باید حسب اصول مکانیکی یا فیزیولوژیکی و روابط علّی درون آنها تبیین‌پذیر باشد. دراین‌صورت دیگر

نمی‌توان صحبتی از اراده آزاد داشت و به‌همین‌دلیل این مسئله باعث جبرگرایی اخلاقی و نفی مسئولیت اخلاقی و ارزشی می‌شود (Taylor, 1967, p.14).

پیش از پرداختن به نقد رویکرد فیزیکالیستی درباره حدف ارزش‌ها از حوزه واقعیات و بررسی چگونگی وجود ارزش ها و مفاهیم ارزشی، ذکر این نکته لازم است که با مبنایی که این دسته از تجربه‌گرایان برای قائل‌شدن به امور واقعی اتخاذ کرده‌اند، اصل موضوع ازسوی آنها قابل دفاع نیست؛ زیرا آنها به‌عنوان جریانی که در هستی‌شناسی اصالت را به فیزیک و مادّه فیزیکی داده‌اند، غفلت از این مسئله داشته‌اند که چیزی که فیزیک به آن قادر نیست، توضیح امکان خودش می‌باشد؛ زیرا این موضوع گزاره‌ای تجربی نیست؛ بنابراین اگر واقعیت‌هایی که وجود دارند، فقط واقعیت‌های فیزیکی باشند، واقعیت‌های معناشناختی و نیز چنین گزاره‌هایی وجود نخواهند داشت؛ براین‌اساس واقعیت‌های معناشناختی نیز در کنار واقعیت‌های ارزشی، حقوقی و اخلاقی، دربرابر فیزیکالیسم مقاوم از کار درآمده‌اند (پاتنم، ۱۳۸۵، ص۱۶۳).

بر اساس این رویکرد، ***کارنپ*** و ***آیر*** درباره گزاره‌های ناظر به اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، حداکثر به بازنمایی این گزاره‌ها از احساسات درونی افراد معتقدند. این رویکرد علاوه بر اینکه ارزش‌ها را اموری ذهنی و شخصی قلمداد می‌کند، سبب نسبی‌گرایی در حوزه ارزش‌ها می‌شود که خود مسئله مهمی به‌حساب می‌رود؛ زیرا درصورتی‌که ارزش‌ها اعم از ارزش‌های اخلاقی یا غیر آن، کاملاً به احساسات درونی افراد وابسته شوند، در تزاحمات اخلاقی هیچ معیار و ملاکی برای صحت یا عدم صحت یک تصمیم و عمل وجود نخواهد داشت و ازسوی‌دیگر هیچ معیاری برای ارزیابی و داوری درباره تصمیم و عمل صورت‌گرفته نیز مقبول نخواهد بود. این مسئله درحالی است که همه افراد در زندگی روزمره خود به داوری اعمال خود و دیگران می‌پردازند؛ چراکه در شرایط تزاحم ارزش‌هایی همچون ارزش‌های اخلاقی، به ارائه راه حل آن پرداخته، برای انتخاب یکی از راه‌های ممکن به استدلال می‌پردازند. همچنین از بُعد دیگر می‌توان نگاه کرد و بیان داشت که اگر مصالح یا مفاسد واقعی بر احساسات یا انشائات افراد مترتّب نباشد، افراد دیگر دلیل خاصی برای پیروی از این انشائات یا دستورها نخواهند داشت و تابع آن نمی‌شوند، درحالی‌که همه مردم در عمل، از

برخی احساسات و دستورهای یکدیگر پیروی می‌کنند و درواقع باید گفت از واقعیات یا مصالح و مفاسد واقعی که در ورای این دستورات یا احساسات نهفته است، پیروی می‌کنند (محمدی پیرو و شریفی، ۱۳۹۰، ص۱۴۵). باتوجه به مطالب پیش‌گفته می‌توان گفت غیرواقع‌گرایان در حوزه ارزش‌ها نمی‌توانند به مبانی خود التزام عملی داشته باشند و آنها را نقض می‌کنند؛ به‌عبارت‌دیگر می‌توان گفت همه افراد به‌صورت طبیعی و عملی ـ آگاهانه یا غیرآگاهانه ـ دراین‌باره دیدگاه واقع‌گرایانه دارند (Harris, 1998, p.47-48).

اما دربرابر رویکرد پوزیتویست‌ها، رویکرد دیگری را می‌توان درنظر داشت که معتقد است بایدها و نبایدها در گزاره‌های ارزشی ممکن است به یکی از دو وضع ذیل منظور شده باشند:

الف) چنانچه بایدها و نبایدها در گزاره‌های ارزشی به مفهوم انشایی و به‌معنای دستور و امر و نهی به‌کار روند، بایدها و نبایدها در این جمله‌ها به انشا و اعتبار شخص اعتبارکننده مفهوم می‌یابند و احیاناً بیان‌کننده عواطف و احساسات او هستند. البته این مفاهیم صرف انشا و اعتبار نیستند، بلکه باتوجه‌به هدف معقولی که اعتبارکننده بر انجام یا ترک عملی لحاظ کرده است، موجه خواهند بود؛ بنابراین رابطه ضروری و واقعی میان فعل و نتیجه آن همواره باتوجه‌به واقعیتی که هدف مورد نظر اعتبارکننده را دربرمی‌گیرد، معنا و مفهوم می‌یابد.

ب) چنانچه بایدها و نبایدها در گزاره‌های ارزشی دارای مفهومی مستقل از فعل جمله باشند و بر ضرورت انجام یا ترک کاری دلالت کنند، از انشا فراترند. دراین‌صورت این گزاره‌ها به واقعِ اخباری خود بازمی‌گردند و مفهوم وجوب و ضرورت انجام یا ترک کاری را تداعی می‌کنند. این تفسیر از بایدها و نبایدهای ارزشی، بیانگر رابطه ضرورت بالقیاس حسب علیّت میان عمل اختیاری فرد و هدف مترتب بر آن است که پیش‌تر نیز اشاره شد.

در هر دو صورت، بایدها و نبایدهای ارزشی، هم در کاربرد انشایی و هم در کاربرد اخباری، مبیّن رابطه ضروری و واقعی میان فعل و نتیجه آنند و این رابطه همبستگی میان مقام اعتبار و انشا را در یک سو و مقام واقع و حقیقت را در سوی دیگر روشن می‌سازد و نشان می‌دهد چگونه گزاره‌های ارزشی ناظر به واقعیات و ارزش‌ها هستند و بنابراین مستند به امور حقیقی و واقعی‌اند. همچنین در مورد سایر گزاره‌های ارزشی، مانند «عدالت نیکوست»، که مشتمل بر باید و نباید

نیستند، ولی به‌نوعی به داوری ارزشی در مورد یک عمل انسانی پرداخته‌اند، نیز مطلب فوق صدق می‌کند. برای چنین گزاره‌هایی نیز می‌توان همین رابطه ضرورت بالقیاس و توجه به نتایج برخاسته از آن را در نظر داشت. در این دیدگاه ازسویی ارتباط واقعی و حقیقی میان رفتارهای ارزشی انسان مورد ملاحظه قرار گرفته و نیز به بُعد اعتباری‌بودن و انشایی‌بودن آنها توجه شده است؛ بنابراین درست است که به‌رغم اینکه مفاهیم ارزشی همچون مفاهیم فیزیکی و تجربی، معیار تجربی عینی و بیرونی ندارند، درعین‌حال از پشتوانه حقیقی و واقعی برخوردارند و واقعیت‌هایی وجود دارد که ثبات و اعتبار ارزش‌ها به آنها بستگی دارد.

براین‌اساس به‌طور خلاصه می‌توان گفت اگر ما به ارزش‌ها و مفاهیم ارزشی به‌صورت مستقل نگاه کنیم، اعتباری خواهند بود، ولی اگر نگاه ما به آنها نگاه مرآتی و بیرون‌نما باشد، به‌گونه‌ای که ارزش‌ها نمایان‌گر منشأ و مبانی حقیقی خود به‌حساب آیند، ارزش‌ها به‌تبع منشأ خود اموری حقیقی خواهند بود؛ پس ارزش‌ها نیز در سایه ثبات و واقعیت منشأ خود، ثبات و واقعیت خواهند یافت.

بدین‌ترتیب مفاهیم حقیقی، مرجع و خاستگاه مفاهیم ارزشی و اعتباری‌اند و به‌همین‌دلیل ارزش‌ها جایگاه خود را می‌یابند؛ بنابراین واقع‌نمایی درصورتی وصف گزاره‌های ارزشی است که واقع‌گرایی، وصف خود ارزش باشد و بر رابطه ضروری میان فعل و نتیجه واقعی آن تأکید کند. این مسئله در کنار اینکه اثبات و تعین واقعیت عینی از لوازم واقع‌نمایی است، چنین نتیجه‌ای را به‌دست می‌دهد که نسبی‌گرایی و کثرت‌گرایی در داوری‌های صحیح ارزشی نیز ممکن نیست و دست‌کم برخی از ارزش‌ها هستند که می‌توانند به‌طور مطلق، معتبر باشند (همان، ص۶۷ـ۷۳).

نتیجه

در نوشتار حاضر نشان داده شد که دوگانگی واقعیت و ارزش، بر اساس مبانی نظری همچون دوگانه «است» و «باید»، ملاک معناداری گزاره‌های پوزیتویستی و فیزیکالیسم استوار است. با بررسی این مبانی، نقاط ضعف آنها اشاره و آشکار شد. اکنون باتوجه‌به مشکلات سر راه مبانی بیان‌شده، دوگانه‌ای که بر روی این مبانی ساخته شده است، مورد تزلزل قرار می‌گیرد و نمی‌توان از آن دفاع کرد. درمجموع این‌گونه به‌نظر می‌رسد که دوگانگی واقعیت و ارزش،

محصول نوعی معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی تجربه‌گرایانه است و بر اساس مبانی مـذکور، این دوگانگی مطرح شده است؛ بنابراین در رویارویی با این دوگانگی و دوگانـه‌هـای مشـابه آن، باید توجه لازم را بر مبانی به‌کاررفته در آن مد نظر داشت و درصورتی‌که این مبنا دچـار خدشه شود، دوگانگی واقیت و ارزش نیز دچار خدشه خواهد شد؛ چنان‌که در نوشتار پیش رو این مسئله نشان داده شد.

منابع

۱. آیر، آلفرد جولز؛ **زبان، حقیقت و منطق؛** ترجمه منوچهر بزرگمهر؛ تهران: شفیعی، ۱۳۵۶.
۲. پاتنم، هیلری؛ **دوگانه واقعیت ـ ارزش؛** ترجمه فریدون فاطمی؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۵.
۳. پایا، علی؛ «کارنپ و فلسفه تحلیلی»، **فلسفه تحلیلی؛** ش۷ و ۸، پاییز و زمستان ۱۳۷۴، ص۱۶۵ـ۲۲۹.
۴. پوپر، کارل؛ **زندگی‌نامه فکری و خودنوشت؛** ترجمه سیامک عاقلی؛ تهران: گفتار، ۱۳۸۰.
۵. تقی‌لو، فرامرز؛ «مبانی و مسائل فرانظریه سیاسی پوزیتویستی»، **فصلنامه سیاست؛** ش۲، تابستان ۱۳۹۰، ص۵۱ـ۶۷.
۶. خرمشاهی، بهاءالدین؛ **پوزیتویسم منطقی؛** تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
۷. رهنمایی، احمد؛ **درآمدی بر مبانی ارزش ها؛** قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۳.
۸. زیباکلام، سعید؛ «پیوند نامبارک پوزیتویسم و اندیشه سیاسی»، **حوزه و دانشگاه؛** ش۳۰، بهار ۱۳۸۱، ص۴ـ۳۴.
۹. کاپلستون، فردریک؛ **تاریخ فلسفه؛** ترجمه جلال الدین اعلم؛ ج۵، تهران: سروش، ۱۳۸۸.
۱۰. کارناپ، رادولف؛ **مقدمه‌ای بر فلسفه علم؛** ترجمه یوسف عفیفی؛ تهران: نیلوفر، ۱۳۷۳.
۱۱. محمدی پیرو، احمد و احمدحسین شریفی؛ «نقش واقع‌گرایی در اخلاق کاربردی»، **معرفت اخلاقی؛** ش۴، پاییز ۱۳۹۰، ص۱۲۳ـ۱۵۰.
۱۲. مصباح، مجتبی؛ «تأثیر ارزش‌ها بر علوم انسانی»، **معرفت فرهنگی و اجتماعی؛** ش۵، زمستان ۱۳۸۹، ص۱۰۳ـ۱۲۲.

۱۳. مصباح، مجتبی؛ **فلسفه اخلاق؛** قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸.
۱۴. نویراث، اتو؛ «فیزیکالیسم»، **فلسفه تحلیلی؛** ترجمه علی مرتضویان؛ ش۷ و ۸، پاییز و زمستان ۱۳۷۴، ص۳۲۷ـ۳۴۰.
۱۵. همپل، کارل؛ **فلسفه علوم طبیعی؛** ترجمه حسین معصومی همدانی؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.
16. Carnap, Rudolf; "Testability and Meaning", **Philosophy of Science;** vol.3, no.4, 1936, pp.419-471.
17. Carnap, Rudolf; **The Unity of Science;** Tr. by M. Black; London: Kegan Paul Trench & Hubner, 1934.
18. Giddens, Anthony; **Positivism and Sociology;** London: Heinemann, 1974.
19. Harris, Charles Edwin; **Applyng Moral Theory;** California, Wadsworth Publisging Compani, 1997.
20. Hume, David; **A Treatise of Human Nature;** 2nd Edition, 1978, Ed by P. H. Nidditch, Oxford, Oxford Univesity Press, 1988.
21. Passmor, John; "Logical Positivism", **in Encyclopedia of Philosophy;** vol.5, 2nd Edition, USA, Thomson Gale, 1967, pp.524-530.
22. Smith, Barry & Alan Tomas; "Axiology", **in Routledge Encyclopedia of Philosophy;** London and NewYork, Routledge, 1998, pp.54-57.
23. Taylor, Richard; "Determinism, A Historical Survay", **in Encyclopedia of Philosophy;** vol.3, 2nd Edition, USA, Thomson Gale, 1967, pp.4-23.